



۲

بچه عقاب شجاع

۵

خدا کجاست؟ چه شکلی است؟

۷

این دم مال کیه؟

۳

شگفت انگیزترین جای دنیا



## بچه عقاب شجاع

کاملیا مهدوی ۱۰ ساله از مشهد  
تصویرگر: زهرا احسانفر

بچه عقابی بود که پر خود را گم کرده بود و نمی‌توانست پرواز کند. مادرش می‌گفت: «اشکالی ندارد» اما عقاب کوچولو دوست داشت پرش را پیدا کند. برای همین هم تصمیم گرفت که برود و پر خود را پیدا کند.

او به سفر رفت. رفت و رفت و رفت تا به یک دختر کوچولو رسید که اسمش لاله بود. لاله گریه می‌کرد. بچه عقاب از او پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» لاله گفت: «یک کلاغ آمد و گیره مویم را برد». بچه عقاب گفت: «اشکالی نداره من هم دنبال پرم می‌گردم. بیا با هم به دنبال پر و گیره مو بگردیم».

در راه خاله ویزی را دیدند. از او پرسیدند: «خاله ویزی جون این دور و بر کلاغی ندیدی؟» خاله ویزی گریه کنان گفت: «من هم دنبال کلاغ سیاهم. کلید کندوی مرا برده». بچه عقاب گفت: «حتماً پر من را هم عقاب برده. بیا با هم برویم لانه کلاغ را پیدا کنیم». آن‌ها رفتند و رفتند تا به لانه کلاغ رسیدند. لانه کلاغ بالای درخت چنار کهنسالی بود. خاله ویزی و لاله نمی‌توانستند از درخت بالا بروند.

بنابراین بچه عقاب که پاهای قوی داشت از درخت چنار به سختی بالا رفت تا به لانه کلاغ رسید. کلید کندو و گل سر لاله را پیدا کرد، اما پرش را پیدا نکرد. ناراحت شد و به خانه برگشت. او در راه فکر کرد. با خودش گفت: «اگر پرم را گم کردم در عوض هوش و شجاعت خوبی دارم که به دیگران در سفر کمک کردم». به خانه رسید و اتفاقات سفر را برای مادرش تعریف کرد. مادر خوشحال شد که اگر پسرش پرش را پیدا نکرده اما هوش و شجاعت زیادی دارد.

### شما هم بنویسید

سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتان را می‌توانید با ما در میان بگذارید.

شماره پیام‌رسان‌های بله و تلگرام: ۰۹۰۵۳۸۰۰۹۲۸

آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

آن روز ظهر زهرا کوچولو حسابی گرسنه اش بود اما وقتی به خانه رسید از ناهار خبری نبود برای همین حسابی عصبانی شد و ...



## شگفت‌انگیزترین جای دنیا

آرنیکا منیری، کلاس پنجم، عضو کانون پرورش فکری شماره یک آبادان  
تصویرگر: آلاله ملکی

یکی بود یکی نبود. در یکی از روزهای خوب، در یکی از شهرهای زیبای آدم‌ها، جایی بود که از چشم‌ها پنهان بود. جایی در اعماق جنگل، جایی که در واقع شگفت‌انگیزترین جای دنیا بود. پرتوی خورشید که با نسیم ملایم پاییزی قاطی می‌شد، در میان چمن‌ها بازی می‌کرد.

بوی چمن به پرندگان اجازه می‌داد که آوازهای زیبایی بخوانند و به لذیذتر شدن طعم موش‌ها کمک می‌کرد! چی؟! طعم موش! بله چون سرزمین خفاش‌ها درست همان جای شگفت‌انگیز بود. آن‌ها شب‌ها مثل همه‌ی خفاش‌ها وارونه می‌خوابیدند و برعکس تمام خفاش‌های دنیا، روزها غذا پیدا می‌کردند. ولی این‌ها آنجا را شگفت‌انگیز و باورنکردنی نمی‌کرد، بلکه قدرت جادویی خفاش‌ها آن را شگفت‌انگیز می‌کرد.

بله خفاش‌ها قدرت جادویی داشتند، آن‌ها با حیوانات دیگر ارتباط برقرار می‌کردند و هر چیزی را بدون اینکه به آن بال (آخر خفاش‌ها دست ندارند) بزنند، بلند و یا جابه‌جا می‌کردند. خلاصه، یک روز که خفاشی به نام ایمی داشت با بچه‌اش بازی می‌کرد، ناگهان صدای بلندی توجه آن‌ها را به خود جلب کرد. از خانه بیرون رفت تا ببیند چه خبر است. دید که زنبورهای خیلی بزرگی دارند جلوی دروازه‌ی شهر با خفاش‌های نگهبان می‌جنگند. ایمی هم که خیلی ترسیده بود، بچه‌اش را برداشت و از در مخفی شهر بیرون رفت. او به دنبال جاهای زیادی گشت ولی جایی برای زندگی پیدا نکرد.

او به کفشدوزک‌ها رسید، آن‌ها خیلی میهمان‌نواز بودند ولی گاهی زیر پاهای ایمی له می‌شدند برای همین ایمی خیلی ناراحت بود، پس از آن‌ها خداحافظی کرد و به جای دیگری رفت. ناگهان بالش به گیاه خاردارگی گیر کرد و پاره شد. ولی کودکش او را با خودش کشید و به جایی در شهر آدم‌ها برد.

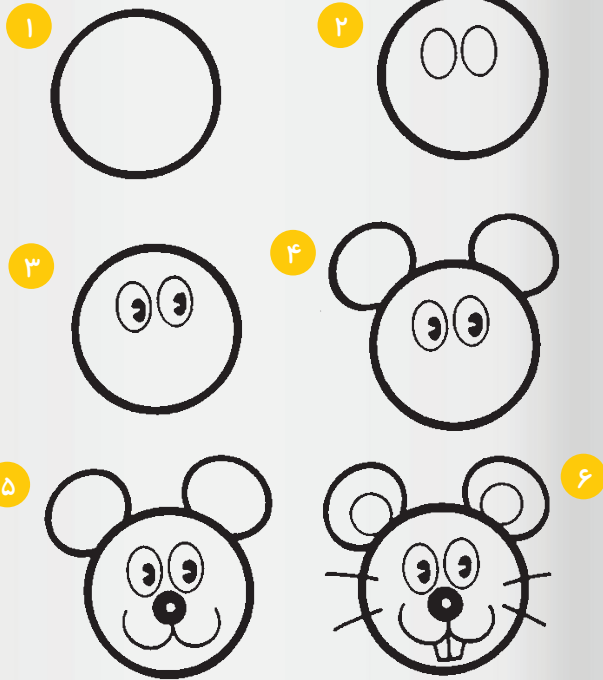
در آن هنگام ناگهان یک آدم دست خود را دراز کرد و آن دو را روی صفحه‌ای از دفتر خود گذاشت.

برای ایمی بال کشید و بچه‌ی ایمی را رنگ کرد. حالا آن دو زندگی خیلی خوبی را

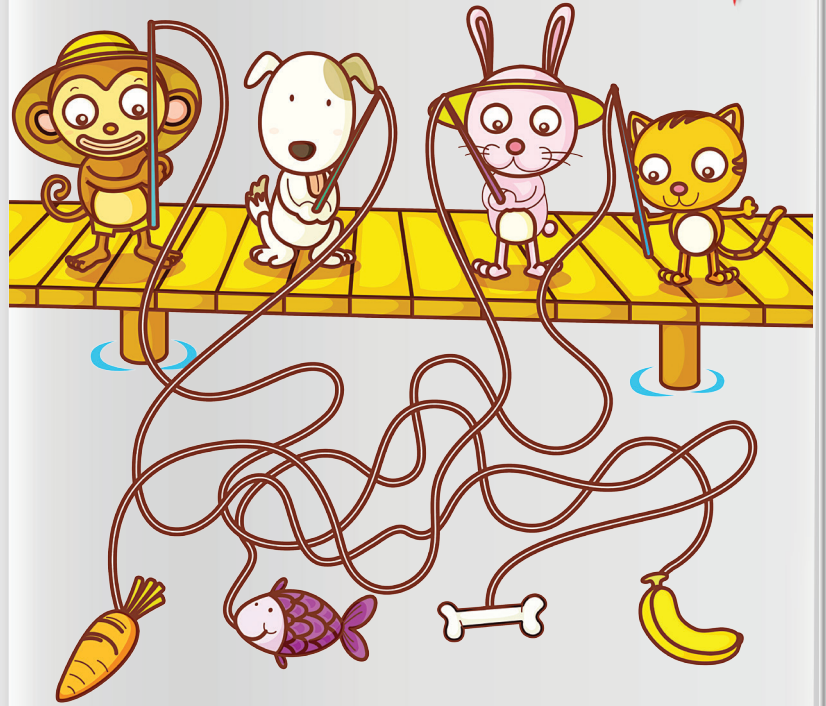
دارند در کنار هم می‌گذرانند.



۱- خرگوش را به بچه ها برسانید ۲- چند تخم مرغ رنگی، چند جوجه و چند موش در تصویر می بینید؟



با چند حرکت ساده  
یک نقاشی زیبا بکشیم



لکک کنید تا گربه، خرگوش، سگ و میمون  
غذاهایشان را پیدا کنند

## کتابخانه

### خدا کجاست؟ چه شکلی است؟

نویسنده: منیره هاشمی

بچه‌های گروه سنی ب و ج، یعنی سال‌های اول تا پایان دبستان مناسب است. توی این قصه موموکی هم دنبال خدا می‌گردد. دوست دارد او را ببیند. مثل من و تو. بیا چند جمله از این کتاب را با هم بخوانیم: «موموکی آه کشید و برای هزار و سومین بار با خودش گفت: کاش چشم‌هایم بهتر می‌دید و می‌توانستم خدا را ببینم! سرش را از خاک بیرون آورد و با چشم‌های ضعیفش به اطراف نگاه کرد. یکی آنجا بود که گوش‌های درازش را تکان می‌داد. موموکی پرسید: تو خرگوشی؟ به من می‌گویی خدا چه شکلی است؟ خرگوش به موش کور نزدیک شد و گفت: آخه من از کجا بدانم؟ من هم تا حالا خدا را ندیده‌ام؟»  
به نظر تو تا آخر داستان موموکی می‌تواند خدا را ببیند؟ اگر دوست داری بفهمی حتماً کتاب «سؤال موموکی» را بخوان تا به جواب سؤالت برسی.

حتماً تو هم تا حالا با خودت گفته‌ای: کاش می‌توانستم خدا را ببینم.  
من هم تا حالا این آرزو را داشته‌ام. از خودم تا حالا هزار بار پرسیده‌ام: خدا کجاست؟ چه شکلی است؟ مثل خیلی از بچه‌ها و آدم بزرگ‌های دنیا. حتی شاید این طرف و آن طرف دنبال خدا گشته باشی. در یک شب سرد، در یک روز قشنگ بهاری، کنار دریا، کنار کوه... اما آیا خدا را دیده‌ای؟ او را پیدا کرده‌ای؟ مثل من و تو موموکی هم این آرزو را داشته است. حتماً می‌پرسی موموکی دیگر چه کسی است؟ موموکی شخصیت یک کتاب است. یک موش کور کنجکاو. اسم این کتاب «سؤال موموکی» است. این کتاب را کلر ژوبرت نوشته و خودش تصویرگری کرده است. آن را انتشارات دفتر فرهنگ اسلامی، کتاب‌های سحر، منتشر کرده است. این کتاب ۲۴ صفحه دارد و رنگی است و برای





این قورباغه‌ها احتمالاً به دنبال یک حشره خوشمزه برای خوردن هستند! در زمین، قورباغه‌ها از پاهای عقب قوی خود برای پرش بلند و در آب برای شنای سریع استفاده می‌کنند. قورباغه‌ها در تمام زمستان می‌خوابند. برخی در یک برکه یا دریاچه و برخی دیگر در یک سوراخ داخل زمین می‌خوابند. آن‌ها در بهار از خواب بیدار می‌شوند و ممکن است صدای انواع مختلف قورباغه‌ها را بشنوید.

## به این قورباغه‌ها نگاه کنید!

مترجم: هانیه قارزی

### حقایق شگفت‌انگیز درباره قورباغه

- بیش از ۵ هزار نوع قورباغه وجود دارد.
- قورباغه‌ها نیازی به نوشیدن آب ندارند، زیرا آن را از طریق پوستشان جذب می‌کنند.
- برخی از قورباغه‌ها می‌توانند بیش از ۲۰ برابر طول بدن خود بپرند.
- چشم و بینی قورباغه‌ها در بالای سر آن‌ها قرار دارد تا وقتی بیشتر بدن آن‌ها در زیر آب است، بتوانند نفس بکشند و بینند.
- قورباغه‌ها معمولاً گوشت (سوسک و کرم) می‌خورند و آن‌ها را کامل قورت می‌دهند.
- بزرگ‌ترین قورباغه جهان، قورباغه (گولیث) از کامرون در غرب آفریقا است. بدن آن‌ها می‌تواند حدود ۳۰ سانتیمتر طول داشته باشد.



## این دم مال کیه؟

نویسنده: راضیه ساقی  
تصویرگر: افسانه مهدیان‌فر

حیوان‌ها به همراه آقا قورباغه و جوجه تیغی و دم سفید به سراغ اردک رفتند. اردک نگاهی به دم و نگاهی به خودش انداخت و گفت: «اگه این دم رو با خودم توی آب ببرم سنگین میشه و نمی‌تونم شنا کنم».

حیوان‌ها دوباره فهمیدند اشتباه کردند و یکصدا گفتند: «پس این دم مال کیه؟»

اردک گفت: شاید به درد جغد دانا بخوره، جغد با یک دم بلند حتماً می‌تونه راحت‌تر پرواز کنه.

حیوان‌ها به همراه آقا قورباغه و جوجه تیغی و اردک و دم سفید به سراغ جغد دانا رفتند، جغد دانا نگاهی به آن چیز عجیب و غریب انداخت و گفت: «اگر بعضی از حیوان‌ها احتیاج به دم داشتند حتماً خدا برایشان دم هم می‌آفرید، بهتر است آن را سرچایش بگذارید تا ببینیم صاحب اصلی آن کیه؟»

حیوان‌ها آن چیز عجیب و غریب را سر جایش گذاشتند و هرکدام پشت بوته‌ای قایم شدند. یک دفعه صدای غژغژ را شنیدند، یک انسان از دور به سمت آن چیز عجیب و غریب آمد، آن را دور گردنش انداخت و گفت: «آخ شالگردن قشنگم چه قدر دنبالت گشتم، کجا رفته بودی؟»

برای حیوان‌هایی که دم ندارند یا دم کوچکی دارند».

روباه و زرافه نگاهی به هم کردند و گفتند: «یعنی کی؟» میمون گفت: «مثلاً آقا قورباغه!» حیوان‌ها با کمک هم دم دراز و سفید و نرم را برداشتند و به سراغ آقا قورباغه رفتند.

آقا قورباغه نگاهی به دم دراز و نگاهی به خودش کرد و گفت: «آخه این دم که برای من خیلی بلنده. اگه به خودم وصل کنم دیگه نمی‌تونم راه برم».

حیوان‌ها که فهمیدند آقا قورباغه راست می‌گوید با هم گفتند: «پس مال کی می‌تونه باشه؟»

آقا قورباغه نگاهی به دم سفید کرد و گفت: «شاید به درد جوجه تیغی بخوره».

حیوان‌ها به همراه آقا قورباغه و دم سفید به سراغ جوجه تیغی رفتند. جوجه تیغی نگاهی به دم دراز و نگاهی به خودش کرد و گفت: «اگه این دم را به خودم وصل کنم توی دست و پاهام گیر میکنه، روی تیغ‌هام میفته».

حیوان‌ها یکصدا گفتند: «پس این دم مال کیه؟» جوجه تیغی گفت: «شاید به درد اردک سفید بخوره، آخه اون با یک دم سفید بلند خیلی قشنگ میشه».

روباه که از خواب بیدار شد، روبه‌رویش یک چیز سفید و پشمالو دید. با تعجب به سمت آن رفت. زرافه که از آنجا عبور می‌کرد با تعجب گفت: «این دیگه چیه؟ نکنه ماره؟»

روباه با دمش تکانی به آن چیز عجیب و غریب داد و گفت: «نه مار چشم و دهن داره. شاید ساقه‌ی درخت است». زرافه با گردن درازش روی آن خم شد و گفت: «نه ساقه درخت که این قدر پشمالو نیست».

میمون از پشت درختی بیرون پرید، آن چیز عجیب و غریب را دید و گفت: «این دیگه چیه؟ نکنه یک اژدها باشه؟» زرافه و روباه ترسیدند، هرکدام به گوشه‌ای فرار کردند. چند لحظه بعد زرافه از دور فریاد زد: «اما اژدها که سفید و نرم و دراز نیست».

روباه گفت: «شاید سوسماره». زرافه گفت: «شاید یک تیکه از جارو باشه». ناگهان میمون فریاد زد: «شاید هم دم یک حیوان است که کنده شده و نفهمیده». روباه و زرافه و میمون با تعجب نگاهی به دم‌هایشان کردند و گفتند: «ما که همگی دم داریم، یعنی دم کیه؟»

میمون گفت: «شاید هم این دم را خدا فرستاده



یک مرغ گرفتی؟!

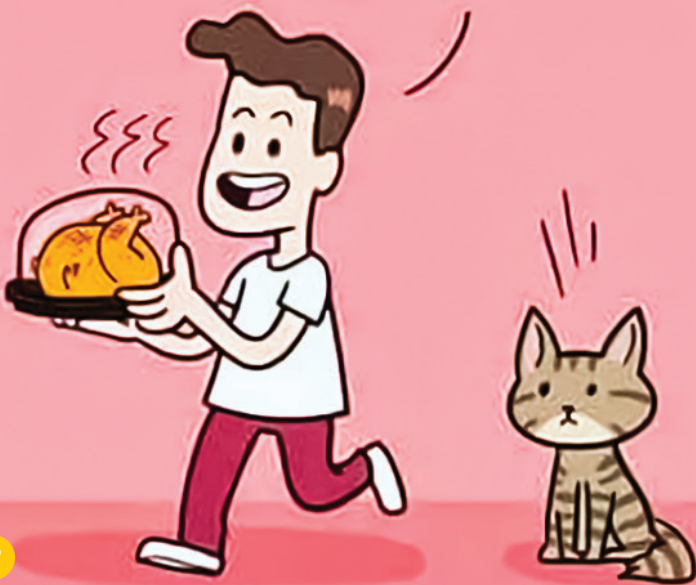


گره بد! دیگه این کار رو نکن!



کمی بعد

خب ناهار امروز هم رسید!

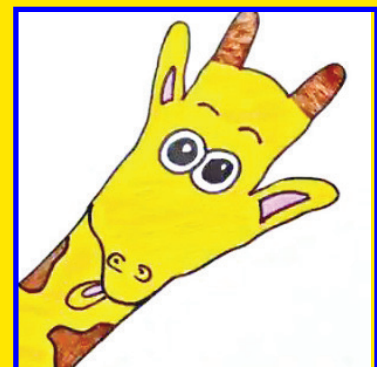
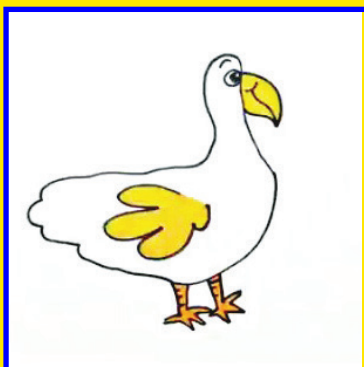


؟؟؟



۳

۴



با کمک  
دست  
نقاشی  
بکشید